

2015/08/04

## خاطرات من از "رنج های مقدس"

نخسین باری که سعادت آشنایی و دوستی با نویسنده کتاب "رنج های مقدس" نصیبم شد، سال 2006 میلادی بود. در آن هنگام چند سالی از عمر سایت گفتمان دموکراسی برای افغانستان می گذشت که روزی نوشته او را با عنوان «آنها را کشتند و من در مرگ آنها مُردم»، دریافت نمودم. در این نوشته که صفحات 223 تا 229 کتاب "رنج های مقدس" را در بر می گیرد، ماجرای جانگداز و استخوان سوز لحظات قبل از اعدام 19 تن از اعضای سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) را به نگارش در آورده بود که خود شاهد آن بوده است.

وقتی آن مقاله را باز کردم، پس از خواندن چند سطر، دیگر بر ایتم توان خواندن بیشتر نماند، اما در عین زمان نمی توانستم آن را به زمین نیز بگذارم. در اندوه جانکاهی غرق شدم و قدرت سنجش از محاسبه زمان و مکان تهی شد. خود را در زندان جهنمی پلچرخی می دیدم. صحنه خواندن نام شهدا، صحنه بیرون شدن آنها از سلول های زندان، صحنه رفتن شان به سوی پولیگون، تیرباران شدن شان به دست جلادان حزب دموکراتیک خلق، فرو غلتیدن پیکر های نازنین و خون آلود شان، و به زیر خاک شدن شان را، همه را با چشم سر می دیدم. آری، بخشی از جنایات حاکمیتی را می دیدم که گل های سرسبد این دیار را یک به یک پر پر می کرد و به دست توفان بی رحمی می سپرد.

با خواندن این سوگنامه، ضربان قلب هر انسان با درد شدت می گیرد، موهای بدنش راست می ایستد و خون از چشمانش جاری می شود.

از آغاز نشرات سایت گفتمان دموکراسی برای افغانستان تا حالا در حدود 14 سال می گذرد و تا کنون بیش از چندین هزار مقاله و گزارش را دریافت و نشر کرده ام

و اگر صادقانه بگویم تا حالا هیچ گزارش و مقاله ای برایم چنین تکان دهنده نبوده است و مرا چنین تحت تاثیر قرار نداده است.

بلی شنیدن کی بود مانند دیدن. آن داستان غم انگیزی را که بسیاری از ما تاب شنیدنش را ندارد، راوی با ذره ذره وجودش زیسته است. او خود توسط دژخیمان چندین بار تا چوبه دار و تا یک متری پولیگون برده شده و بر حسب تصادف زنده برگشته است. گویا بازی روزگار چنان بوده است که رساندن پیام یک نسل از شهدا و انسان های آزاده این سرزمین را بر شانه های رنجور و شکسته او بگذارد. رهرو عزیز این مسئولیت بزرگ اش را بخوبی دریافته و با آن آگاهانه برخورد کرده است. او با وجود دنیایی از رنج و التهاب درونی برای آنکه روایت ثقه و تاریخی از آن صحرای محشر زمینی به آیندگان تقدیم کند، دندان روی جگر گذاشته است و احساسات شخصی اش را مهار زده است. اما زبان حال او می گوید:

«مرا این کاسه خون است  
مرا این ساغر اشک است  
چنین آسان مگیریدش!  
چنین آسان منوشیدش!»

(نادر نادر پور)

بنابراین، اگر بسیاری از همراهان و رفیق های به جان برابری یک بار شهید شده اند، او هر دم شهید است و هزار بار مزه تلخ شهادت را چشیده است و ذره ذره در سوگ آنها آب شده است. او تلخ اندیشانه می گوید: «زندگی من محکوم به آن سرنوشتی بود که گرگ خونخواری این توته های دلم را لقمه لقمه می خورد و من هر دم شهیدانه به سویش می دیدم» (ص 295)

او نه تنها ده سال شکنجه های جسمی و روحی را با سر افرازی و پایداری می گذراند، بلکه در آزمون بعدی که رساندن پیام شهدا است نیز کامیاب می شود: او رویداد مقاومت چند نسل از مبارزان آرمانگرا و از خود گذری را می نویسد تا

نسل های آینده از آن درس مقاومت و ایثار را بیاموزند. از رنج و درد می نویسد اما از درد و رنجی که برایش مقدس است، درد و رنجی که او آن را آگاهانه و عاشقانه به خاطر سرزمین و مردمش قبول کرده است. او از حيله و نیرنگ دشمن می نویسد، دشمنی که با هزار و یک شیوه، گاه شکنجه، گاه با تهدید، گاه با فشار روانی، و گاه هم به لباس غمخوار و دوست، با فرستادن جواسیس در سلول های زندان... می خواهد از او اعتراف بگیرد اما زبوانه شکست می خورد.

با تمام ظلم، بی عدالتی و بی انصافی که در حق او می شود در هیچ جای از کتابش کوچکترین نشانه ای از عقده را نمی توان پیدا کرد. او هرگز انصاف را از دست نمی دهد. او نه تنها از تمام زندانیان جنبش چپ به احترام یاد می کند و از فراکسیون و فراکسیون بازی بیزار است و همه را چون اعضای گروه خودش (ساما) می بیند، بلکه کوچک ترین نیکی از دیگر اندیشان را نیز در آن روزهای دشوار فراموش نمی کند. چنانکه در صفحه 234 کتابش اشارتی دارد به نیکی ای که یک عضو حزب اسلامی حکمتیار در حق وی روا می دارد و حتا سلوک خوب زندانیان حزب دموکراتیک خلق را نیز نادیده نمی گیرد، و در خور یاد بود می داند.

کار او به باور من از چندین جهت نمونه است. زبان شیوا و بی تکلف او که در حقیقت تجلی بلافصل شخصیت بی ساخت و مهربان خود نویسنده است، چنان به دل خواننده چنگ می زند که اگر یک بار کتاب را در دست گرفت نمی تواند به آسانی آن را به زمین بگذارد.

برخلاف بسیاری از مجموعه های دیگر خاطرات که تاکنون انتشار یافته و نویسندگان تلاش نموده اند تا قهرمان سازی کنند، آقای رهرو که به گمان غالب مدت ها پیش از زندانی شدن دیو منیت را راهی دارلموت ساخته است، از تضرع سید اکرام مستنطق غره نمی شود که به پاهای بسته اش می افتد و می گوید: « به هر چیزی که ایمان داری تو ره قسم میتم به مه رحم کو، مره پیش رفقایم نشرمان. شق نکو، یک چیزی بگو که یک بینی خمیری بره مه شوه..» (ص 110). از فحوای کلام او فقط می توان به "پیروزی گوشت بر شمشیر" مومن گشت، نه آنکه

غیغ پرباد دیگری را در پوچستان دعاوی روشنفرانه به تماشا نشست. برعکس به تکرار آن حالت های روانی ناشی از سرخوردگی و اضطراب را که برای هر انسان دیگر رخ می دهد، در مورد خود نیز حکایت می کند. چنانکه می نویسد: «هر قدر سخت گیری و عتاب محافظین بیشتر می شد به همان اندازه ضربان قلبم بالا میرفت و .. بیشتر از آنکه به چیز دیگری فکر کنم به مرگ خود می اندیشیدم» ( ص 155)، او مانند هر انسان صادق دیگر درحین رشادت و جانبازی، از غم مادر ، از غم دوری زن و فرزند فارغ نیست.

در پایان امیدوارم که این «اشک باغبان پیر رنجور» را که «شبها راه پیموده ، تا سحر بیدار بوده» داستانسرای میپندارید و « چنین آسان مگیرید». (نادر نادر پور)

در ازدحام خاطره نویسان حزب دموکراتیک خلق که هریک به نحوی کوشیده است به توجیه این ستون حاکمیت و یا آن رکن سیاست و ایدئولوژی گروه مربوطه اش پردازد، نسیم رهرو در "رنجهای مقدس" سرگذشت وجدان دست نخورده ملتی را به تجلی در آورده است که جز آزادی و شرافت انسانی خواست دیگری نداشته است.